

باز هم ذکر جمیل سعدی

طرح موضوع

در کتابخانه دانشگاه تورنتو، در بخش کتابهای معارف شرقی دوره جلد شده سال سوم ایران نامه را دیدم. در یکی از شماره های آن زیر عنوان «ذکر جمیل سعدی» مقاله ای از مجتبی مینوی محقق فقید خواندم که سعدی را از جهت صیت سخنش در بسط زمین در ایام حیاتش از دیگر شاعران بزرگ ایران ممتازتر یافته و در اثبات این معنی به دو نسخه خطی مضبوط در کتابخانه های بزرگ ترکیه که از منشآت پزشکی قونیوی است و پایان تألیف آن سال ۶۷۷ یعنی پانزده سال پیش از درگذشته شیخ سعدی می باشد استناد جسته که چند قطعه از اشعار سعدی در آن ثبت و ضبط شده است. این مقاله در واقع برگگی است تازه در دفتر دامنه نفوذ آثار سعدی در روزگاران خود وی. ولی در مقدمه همین مقاله چند سطر در باب حکایتی از باب پنجم گلستان نگاشته شده که مرا بر آن داشت در آن باره بحثی بگشایم. برای روشنتر شدن مطلب بهتر دیدم بدو حکایت مورد بحث را با حذف پاره ای قسمت های کوچک و نالازم آن عیناً از روی نسخه چاپی بررسی شده ذکاء الملک فروغی نقل کنم.

سالی محمد خوارزمشاه رحمة الله علیه با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد به جامع کاشغر درآمد پسری دیدم بغایت اعتدال و نهایت جمال... مقدمه نحو زمخشری در دست داشت و همی خواند صَرَبَ زیدُ عمرواً و كان المتعدی عمرواً. گفتم ای پسر خوارزم و ختا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقی است. بخندید و مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه داری؟ گفتم:

بلیت بنحوي يصول مُفاضباً علی کزید فی مقابله العمرو...
لختی به اندیشه فرورفت و گفت غالب اشعار او در این زمین به زبان پارسی است
اگر بگویی به فهم نزدیکتر باشد... گفتم:

طبع تورا تا هوس نحو کرد صورت صبر از دل ما محو کرد
ای دل عشاق به دام تو صید ما به تو مشغول و تو با عمرو وزید
بامدادان که عزم سفر مصمم شد، گفته بودندش که فلان سعدی است، دوان آمد و
تلفظ کرد و تأسف خورد که چندین مدت چرا نگفتی منم تا شکر قدم بزرگان را
میان خدمت ببستی. گفتم: «با وجودت زمن آواز نیاید که منم». گفتا چه شود
اگر در این خطه چندی بر آسایی تا به خدمت مستفید گردیم گفتم نتوانم... این
بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم...»

این حکایت در قدیمترین نسخه‌های گلستان که مأخذ تحقیق و چاپ گلستان‌های
مرحومان محمد علی فروغی و عبدالعظیم قریب بوده وجود دارد و از نوع اضافات و
ملحقاتی که در آثار شاعران بزرگ ما راه یافته نمی‌باشد و هیچ‌گونه شبهه‌ای در اصالت
آن که از تراوشهای قلم شیخ اجل می‌باشد نمی‌رود.

جنبه‌های پژوهشی حکایت

اهمیت و هسته اصلی این حکایت در چند امر می‌باشد:

- ۱ - مسافرت سعدی به سرزمین ختا در آسیای مرکزی که امروزه جزء ترکستان شرقی
است و در قرن ششم و مدتی از قرن هفتم امیران قراختایی بر آن حکم می‌رانده‌اند.
- ۲ - ورزش نسیم ادبی و ذوقی ایران به آن ناحیه دور دست و ترک نشین و ذوق و شوق
جوانان دانش اندوز آن جا به شنیدن شعرهای فارسی حتی در حین خواندن درس عربی.
- ۳ - پیچیده شدن آوازه سخندانی و شعر سرایی سعدی در عصر حیات خود وی به
اطراف و اکناف که مقاله محققانه مجتبی مینوی خود دلیل تازه‌ای است بر آن.
- ۴ - روش اجتماعی سعدی در کار جهانگردی که به بازدید مراکز مردمی می‌رفته
چنان که در کاشغره به «جامع کاشغر درآمده» تا از عبادتگاه اهل ایمان و کانون درس و
بحث آن جا دیدن کرده باشد. و باز کردن در سخن در این گونه جاها با اشخاص نا آشنا
بمناسبت حال و مقال.

اما مرحوم مینوی از این حکایت تنها جمله «سالی محمد خوارزمشاه رحمة الله علیه با
ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد» را چسبیده و نسبت به آن با این عبارت اظهار نظر

کرده است «شک نیست که قصه‌ای بیش نیست زیرا که در آن تاریخ مشرف الدین مُصلح بن عبدالله بیش از ده سال نداشته است و شاید هنوز شعر و نثری نسوده و نوشته بوده زیرا که مرگ محمد خوارزمشاه در ۶۱۷ بوده است.»

جهات صحت حکایت

این نظریه که سعدی در سال صلح محمد خوارزمشاه با ختا در مراحل نوجوانی بوده کافی برای «قصه» شمردن رویداد جامع کاشغر نمی‌باشد بلکه درست بودن یا درست نبودن آن را باید از راه دیگر جست. مسلم است سعدی در بیان این حکایت در مقام تاریخ نگاری نبوده تنها خواسته است از صلح خوارزم و ختا ولو این که سالیانی از آن گذشته ولی در اذهان مردم ختا هنوز جای داشته نام ببرد تا بتواند آن لطیفه بسیار شیرین و دلچسب را به آن جوان ترک زبان عربی خوان بگوید و باب صحبت را با او بگشاید.

مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقاله خود زیر عنوان «زمان تولد و اوایل زندگانی سعدی»^۲ اشتباه در ثبت وقایع تاریخی را که از قلم بزرگان ادب جاری گشته «خلط تاریخی» خوانده و افزوده است پاره‌ای از خلطهای تاریخی مانند موضوع صلح سلطان محمد خوارزمشاه با ختا و شهرت ادبی سعدی در آن زمان «چون در اقدم نسخه‌ها هست ناچار باید گفت اصلی است» بنابراین ما در تحقیق رویداد مسافرت سعدی به کاشغر و گفتگوی او با جوانی درسخوان در برابر یک سند اصیل و یک «خلط تاریخی» قرار داریم. گمان نمی‌رود در هیچ مرکز تحقیق و کانون پژوهش وقایع، سندی اصیل را نادیده بگیرند و آن را ارزیابی نکرده به دور اندازند و بگویند ورقه‌ای بیش نیست.

از اینها گذشته مطلقاً نمی‌توان پنداشت اندیشمندی همچون سعدی که به رفعت مقام علمی و ادبی و اجتماعی خویش نیک واقف بوده و خود گفته است «رقعه منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند» قصه‌ای با این طول و تفصیل و نام و نشان از خود بسازد و در تصنیفش بنگارد و از آن نیندیشد که این قصه ساختگی دست‌آویز حسودان و طعنه‌زنان گردد و بگویند سعدی که با تفاخر می‌گوید «همه قبیله من عالمان دین بودند» در مسجد جامع کاشغر مفتون جوانی صاحب جمال گردیده و با او به مغازه پرداخته و اشعاری عاشقانه به عربی و فارسی فی البداهه در وصف او سروده است و بدین گونه گذشته از این که در تعریض و کنایه را به روی خویش بگشاید خود را در نزد خاص و عام نظر باز و دروغزن بشناساند. خاصه که او از دشمنانش هم خالی از تشویش نبوده و درباره آنان گفته است: «گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است.»

دلیلی که برای راست بودن مسافرت سعدی به کاشغر داریم حکایت دیگر گلستان در باب هفتم است که با این عبارت «سالی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر جوانی بدرقه همراه ما شد» آغاز می‌شود. می‌توان پی برد که در همین مسافرت از بلخ و بامیان که دو شهر شمال شرقی افغانستان است راهی سرزمین ختا و کاشغر شده است. قرینه معتبر دیگر که سعدی در حکایت مورد بحث نیت «قصه» پردازی نداشته، بلکه تجربه عینی او بوده این است که سعدی در سرتاسر گلستان هر جا خواسته است «قصه» پردازد حکایت را با «شنیدم» آغاز کرده مانند «پادشاهی را شنیدم» یا «مالداری را شنیدم» یا «شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری» یا «یکی از ملوک را شنیدم» و در پاره‌ای موارد با نقل از دیگران مَهر «قصه» را به آنها زده مانند «یکی از ملوک عجم را حکایت کنند» یا «مردم آزاری را حکایت کنند» یا «حاکمی را حکایت کنند» یا «عابدی را حکایت کنند» یا «گدایی هول را حکایت کنند» یا «مشت زنی را حکایت کنند» و همچنین گاهی فعل بسیط فارسی بکار برده مانند «گویند خواجه‌ای را بنده‌ای نادرالحسن بود» یا به رسم قصه گویند از فعل آوردن استفاده کرده مانند «در تصانیف حکما آورده اند». در تمامی این موارد مطلقاً خود را داخل ماجرا نساخته و شریک «قصه» نگردانیده است. بنابراین هیچ دلیل عقل‌پسندی نداریم که سعدی حکایت بر خورد و گفتگوی با طلبه‌ای در جامع کاشغر را از این گونه سرآغازها استثناء کند یا بخاطر بیم از اشتباه در تاریخ شرح حالی بدان زیبایی را ناگفته بگذارد.

مایهٔ اختلاف و چگونگی رفع آن

اختلافی که دربارهٔ حکایت جامع کاشغر برخاسته بیشتر مربوط به سال ولادت سعدی و سال آغاز جهانگردی و سال بازگشت وی به شیراز و سالهای اوج شهرت او در دورهٔ حیات و سرانجام سال درگذشتش می‌باشد و حاصل این اختلافات آن که دورهٔ زندگانی سعدی را از هشتاد و چهار تا یک صد و دوازده سال گفته‌اند،^۲ و شمارش این اختلاف اقوال و نشان دادن مدارک آنها ما را از مقصود اصلی این مقاله دور می‌سازد.

جامعترین و دقیقترین و تازه‌ترین تحقیقی که در این باره بدست داریم پژوهش استاد دکتر ذبیح‌الله صفا می‌باشد که به شیوهٔ شیخ اجل درباره‌اش باید بگوییم «اطال الله عمه و اجل قدره»^۴ در تألیف ممتع خود تاریخ ادبیات در ایران تاریخ تولد سعدی را با استناد به دیباچهٔ گلستان بتقریب سال ۶۰۶ و مسافرت وی را به بغداد برای تکمیل تحصیلات در سن پانزده سالگی در حدود سال ۶۲۰ و ۶۲۱ معین کرده و پس از دوران

تحصیل در بغداد طی سی سال به سفرهای طولانی دست یازیده و مسافرتش بسه سرزمینهای شرقی از قبیل بلخ و کاشغر و هند در همین مرحله و میان سالهای ۶۲۵ و ۶۵۵ بوده. در سن قریب پنجاه سالگی به شیراز بازگشته و در این دوره است که به تصنیف آثار جاودانی، سعدی نامه معروف به بوستان، و گلستان و طبیات پرداخته و تا سال ۶۹۰ که با اعتماد بیشتر سال درگذشت وی در سن هشتاد و چهار سالگی می باشد در شیراز بسر برده و اوج شهرت وی هم در اطراف و اکناف در همین مرحله از عمر وی بوده است. اشتها در حیات او بسیار گسترده از آسیای صغیر تا هندوستان بوده و این که در آثار خویش چند جا به شهرت و رواج گفتار خود اشاراتی دارد، درست و دور از مبالغه است.^۵

همین حکایت مورد بحث نشان می دهد که سعدی «چندین مدت» در کاشغر بسر برده و این که می گوید «بامدادان که عزم سفر مصمم شد» موقع بیرون رفتن از کاشغر و مسافرت او به هندوستان در ناحیه پنجاب و شهر گجرات است و دامستان بت بزرگ معبد سیوا در سومنات که به تفصیل در بوستان آمده^۶ از پیامدهای همان سفری است که «بامدادان عزم» تصمیم بدان شده بوده است.

سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه به مدت بیست و یک سال از ۵۹۶ تا ۶۱۷ و از وقایع عمده آن جنگ با قراختایان بوده و سال صلح هم باید در میان دوره سلطنت وی یعنی در دهه دوم قرن هفتم بوده باشد. در هر حال مسلم است این صلح در روزگاران سعدی وقوع یافته و با حسن نظری که سعدی به خوارزمشاهیان داشته، خواسته است بمناسبتی از آن صلح در جایی یاد کند و چون صلح با ختا بوده بهترین جا برای این یادآوری را در سرزمین ختا و شهر کاشغر تشخیص داده است تا بدین وسیله ذکر آن را تازه گرداند نه این که «قصه ای» با آب و تاب از آن بسازد.^۷ چون جنگ با قراختایان مدتی افکار و اذهان مردم را به خود مشغول داشته، هنگامی که به صلح منتهی گشت بصورت واقعه ای شوق انگیز در خاطره مردم ختا سالیانی چند باقی ماند، بطوری که هنگام مسافرت سعدی به آن حدود در دهه های سوم و چهارم قرن هفتم هنوز آن خاطره در اهالی ختا زنده بوده و سال صلح خوارزم و ختا در واقع دوره صلح شمرده می شده و مسافرت سعدی هم به آن مناطق در همین دوره صورت بسته و یادآوری سعدی از صلح میان خوارزم و ختا در جامع کاشغر از این روی بوده است نه این که خواسته باشد بگوید صلح در همان سال حضور وی در جامع کاشغر وقوع یافته است.^۸

یادداشتها:

- ۱- ترجمه بیت: به نحو خوانی گرفتار آمدم که خشناک به من حمله می‌آورد مانند زید در ستیز با عمرو.
- ۲- مجله تعلیم و تربیت، در سال ۱۳۱۶، شماره ۱۱ و ۱۲، از انتشارات وزارت معارف.
- ۳- شرح حال سعدی از استاد فقید عبدالعظیم قریب، کلیات سعدی، صفحه (بیج)، از انتشارات جاویدان، سال ۱۳۵۲ چاپ تهران.
- ۴- دیباچه گلستان، در دعا به ابوبکر بن ابی نصر وزیر دانش دوست ابوبکر بن سعد زنگی.
- ۵- تاریخ ادبیات در ایران، از دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد سوم، صفحه ۵۸۴ تا ۶۲۲ چاپ تهران.
- ۶- حکایت بوستان با این بیت آغاز می‌شود:
بُستی دیدم از عجاج در سومنات
مرصع چو در جاهلیت منات
صفحه ۳۸۵ تا ۳۸۹ کلیات سعدی، از انتشارات جاویدان، سال ۱۳۴۲ چاپ تهران.
- ۷- حسن نظر سعدی به خوارزمشاهیان از آن روی بوده که سلطان محمد خوارزمشاه با اتابکان سلفری فارس روابطی نیکو داشته و جمله دعائیه «رحمة الله علیه» در حکایت مورد بحث نشانی از آن است. ولی پسرش سلطان غیاث‌الدین پیرشاه در سال ۶۲۰ به شیراز حمله کرد و اتابک سعد بن زنگی چندی در قلعه استخر حصارگری کردید عاقبت میان آن دو صلح افتاد و حکمرانی اتابکان از آن جمله اتابک ابوبکر بن سعد زنگی معدوح سعدی در فارس همچنان ادامه یافت.
- ۸- به یاد ماندن رویدادهای عمده و ذکر آن به صیغه حال در میان اقوام سابقه قدیم دارد چنان که سالیانی پیش از ظهور اسلام پادشاه حبشه لشکریانی با چندین زنجیر قیل برای تصرف مکه به حجاز گسیل داشت. بیماری آبله آن سپاه را از پای در آورد و مردم آن واقعه را سال قیل «عام الفیل» نام نهادند و پیوسته از آن یاد می‌کردند و سوره قیل در قرآن که با این جمله حالیه آغاز می‌شود «آلم تر کیف قتل ربک باصحاب الفیل» آیا نهی بینی خداوندت با اصحاب قیل چه کرد؟ نمونه‌ای از آن می‌باشد.